

سومین جشنواره دوبله و تولیدات رادیویی گریش‌بانگ متن‌های بخش گویندگی

متن ۱

شعر کلاسیک ۱

حکایت در معنی سلامت جاهل در خاموشی
از بوستان سعدی، باب هفتم در عالم تربیت

یکی خوب خلق خلق پوش بود	خردمند مردم ز نزدیک و دور
تفکر شبی با دل خویش کرد	اگر همچنین سر به خود در برم
سخن گفت و دشمن بدانست و دوست	حضورش پریشان شد و کار زشت
در آینه گر خویشان دیدمی	چنین زشت از آن پرده برداشتم
کم‌آواز را باشد آوازه تیز	تو را خامشی ای خداوند هوش
اگر عالمی هیبت خود مبر	ضمیر دل خویش منمای زود
ولیکن چو پیدا شود راز مرد	قلم سر سلطان چه نیکو نهفت
بهایم خموشند و گویا بشر	چو مردم سخن گفت باید به هوش
به نطق است و عقل آدمی زاده فاش	به نطق آدمی بهتر است از دواب
که در مصر یک چند خاموش بود	
به گردش چو پروانه جویان نور	
که پوشیده زیر زبان است مرد	
چه دانند مردم که دانشورم؟	
که در مصر نادان‌تر از وی هم اوست	
سفر کرد و بر طاق مسجد نبشت	
به بی‌دانشی پرده ندریدمی	
که خود را نکوروی پنداشتم	
چو گفتمی و رونق نماندت گریز	
وقار است و نااهل را پرده پوش	
وگر جاهلی پرده‌ی خود مدر	
که هر گه که خواهی توانی نمود	
به کوشش نشاید نهان باز کرد	
که تا کرد بر سر نبودش نگفت	
زبان بسته بهتر که گویا به شر	
وگر نه شدن چون بهایم خموش	
چو طوطی سخنگوی نادان مباح	
دواب از تو به گر نگویی ثواب	

متن ۲

شعر کلاسیک ۲

مخاطبه شمع و پروانه

از بوستان سعدی، باب سوم: در عشق و مستی و شور

شب‌ی یاد دارم که چشمم نخفت	شنیدم که پروانه با شمع گفت
که من عاشقم گر بسوزم رواست	تو را گریه و سوز باری چراست؟
بگفت ای هوادار مسکین من	برفت انگبین یار شیرین من
چو شیرینی از من به در می‌رود	چو فرهادم آتش به سر می‌رود
همی گفت و هر لحظه سیلاب درد	فرو می‌دویدش به رخسار زرد
که ای مدعی عشق کار تو نیست	که نه صبر داری نه یارای ایست
تو بگریزی از پیش یک شعله خام	من استاده‌ام تا بسوزم تمام
تو را آتش عشق اگر پر بسوخت	مرا بین که از پای تا سر بسوخت
همه شب در این گفت‌وگو بود شمع	به دیدار او وقت اصحاب، جمع
نرفته ز شب همچنان بهره‌ای	که ناگه بکشتش پرچهره‌ای
همی گفت و می‌رفت دودش به سر	که این است پایان عشق، ای پسر
اگر عاشقی خواهی آموختن	به کشتن فرج یابی از سوختن
مکن گریه بر گور مقتول دوست	برو خرمی کن که مقبول اوست
اگر عاشقی سر مشوی از مرض	چو سعدی فرو شوی دست از غرض
فدایی ندارد ز مقصود چنگ	و گر بر سرش تیر بارند و سنگ
به دریا مرو گفتمت زینهار	و گر می‌روی تن به طوفان سپار

متن ۳

شعر کلاسیک ۳

گفتار اندر اخلاص و برکت آن و ریا و آفت آن

بوستان سعدی، باب پنجم در رضا

وگر نه چه آید ز بی مغز پوست؟	عبادت به اخلاص نیت نکوست
که در پوشی از بهر پندار خلق	چه زناز مغ در میانست چه دلق
چو مردی نمودی مخنث مباحش	مکن گفتمت مردی خویش فاش
خجالت نبرد آن که ننمود و بود	به اندازه‌ی بود باید نمود
نماید کهن جامه‌ای در برش	که چون عاریت بر کنند از سرش
که در چشم طفلان نمایی بلند	اگر کوتاهی پای چوبین میند
توان خرج کردن بر ناشناس	وگر نقره اندوده باشد نحاس
که صراف دانا نگیرد به چیز	منه جان من آب زر بر پیشیز
پدید آید آنگه که مس یا زرنند	زر اندودگان را به آتش برند
به مردی که ناموس را شب نخفت؟	ندانی که بابای کوهی چه گفت
که نتوانی از خلق رستن به هیچ	برو جان بابا در اخلاص پیچ
هنوز از تو نقش برون دیده‌اند	کسانی که فعلت پسندیده‌اند
که زیر قبا دارد اندام پیس؟	چه قدر آورد بنده حور دیس
که بازت رود چادر از روی زشت	نشاید به دستان شدن در بهشت

متن ۴

شعر نو ۱

سرگذشت

هوشنگ ابتهاج (سایه)

باز باران است و شب چون جنگلی انبوه
از زمین آهسته می‌روید
با نواهایی به هم پیچیده زیر ریزش باران
با خود او را زیر لب نجواست
سرگذشتی تلخ می‌گوید
کوچه تاریک است
بانگ پای می‌شود نزدیک
شاخه‌ای بر پنجره انگشت می‌ساید
اشک باران می‌چکد بر شیشه تاریک
من نشسته پیش آتش در اجاقم هیمة می‌سوزد
دخترم یلدا
خفته در گهواره می‌جنبدش مادر
شب گران بار است و باران همچنان یک‌ریز می‌بارد
سایه باریک اندام زنی افتاده بر دیوار
بچه‌اش را می‌فشارد در بغل نومید
در دلش انگار چیزی را
می‌کنند از ریشه خون‌آلود
لحظه‌ای می‌ایستد خم می‌شود آهسته با تردید
رعد می‌غرد
سیل می‌بارد
آخرین اندیشه مادر
چه خواهی شد؟
آسمان گویی ز چشم او فرو می‌بارد این باران
باز باران است و شب چون جنگلی انبوه
بر زمین گسترده هر سو شاخ و برگش را
با صداهایی به هم پیچیده دارد زیر لب نجوا
من نشسته تنگ دل پیش اجاق سرد
دخترم یلدا
خفته در گهواره‌اش آرام.

متن ۵

شعر نو ۲

ارغوان

هوشنگ ابتهاج

ارغوان شاخه همخون جدا مانده من
آسمان تو چه رنگ است امروز؟
آفتابی ست هوا؟
یا گرفته است هنوز؟

من در این گوشه که از دنیا بیرون است
آفتابی به سرم نیست
از بهاران خبرم نیست
آنچه می بینم دیوار است
آه این سخت سیاه
آن چنان نزدیک است
که چو بر می کشم از سینه نفس
نفسم را برمی گرداند

ره چنان بسته که پرواز نگه
در همین یک قدمی می ماند
کورسویی ز چراغی رنجور
قصه پرداز شب ظلمانیست

نفسم می گیرد
که هوا هم اینجا زندانی ست
هر چه با من اینجاست
رنگ رخ باخته است
آفتابی هرگز
گوشه چشمی هم
بر فراموشی این دخمه نینداخته است

اندر این گوشه خاموش فراموش شده
کز دم سردش هر شمع می خاموش شده
یاد رنگینی در خاطر من
گریه می انگیزد...

متن ۶

شعر نو ۳

زنده باش

هوشنگ ابتهاج

چه فکر می کنی
که بادبان شکسته، زورق به گل نشسته ای است زندگی
در این خراب ریخته
که رنگ عافیت از او گریخته
به بن رسیده، راه بسته ای ست زندگی
چه سهمناک بود سیل حادثه
که همچو اژدها دهان گشود
زمین و آسمان ز هم گسیخت
ستاره خوشه خوشه ریخت
و آفتاب
در کبود دره های آب غرق شد
هوا بد است
تو با کدام باد می روی
چه ابر تیره ای گرفته سینه تو را
که با هزار سال بارش شبانه روز هم
دل تو وا نمی شود
تو از هزاره های دور آمدی
در این درازنای خون فشان
به هر قدم نشان نقش پای توست
در این درشت نای دیو لاخ
زهر طرف طنین گام های ره گشای توست
بلند و پست این گشاده دامگاه ننگ و نام
به خون نوشته نامه وفای توست
به گوش بیستون هنوز
صدای تیشه های توست
چه تازیانه ها که با تن تو تاب عشق آزمود
چه دارها که از تو گشت سربلند
زهی که کوه قامت بلند عشق
که استوار ماند در هجوم هر گزند
نگاه کن هنوز آن بلند دور
آن سپیده آن شکوفه زار انفجار نور

کهربای آرزوست
سپیده‌ای که جان آدمی هماره در هوای اوست
به بوی یک نفس در آن زلال دم زدن
سزد اگر هزار باز بیفتی از نشیب راه و باز
رو نهی بدان فراز
چه فکر می‌کنی
جهان چو آبگینه‌ی شکسته‌ایست
که سرو راست هم در او
شکسته می‌نماید
چنان نشسته کوه
در کمین این غروب تنگ
که راه
بسته می‌نمایدت
زمان بیکرانه را تو با شمار گام عمر ما مسنج
به پای او دمی است این درنگ درد و رنج
بسان رود که در نشیب دره سر به سنگ می‌زند
رونده باش
امید هیچ معجزی ز مرده نیست
زنده باش

متن ۷

متن ادبی ۱

فرازی از نامه ۳۱ نهج البلاغه
خطاب به امام حسن مجتبی (ع)

حقوق دوستان

چون برادرت از تو جدا گردد، تو پیوند دوستی را برقرار کن. اگر روی برگرداند، تو مهربانی کن. و چون بخل ورزد، تو بخشنده باش. هنگامی که دوری می‌گزیند، تو نزدیک شو. و چون سخت می‌گیرد، تو آسان گیر. و به هنگام گناهش عذر او بپذیر. چنانکه گویا بنده او می‌باشی و او صاحب نعمت تو می‌باشد.

مبادا دستورات یاد شده را با غیر دوستان انجام دهی، یا با انسان‌هایی که سزاوار آن نیستند بجا آوری. دشمن دوست خود را دوست مگیر تا با دوست دشمنی نکنی. در پند دادن دوست بکوش، خوب باشد یا بد، و خشم را فرو خور که من جرعه‌ای شیرین‌تر از آن ننوشیدم و پایانی گوارتر از آن ندیدم.

با آن کس که با تو در شتی کرد نرم باش که امید است به زودی در برابر تو نرم شود. با دشمن خود با بخشش رفتار کن زیرا سرانجام شیرین دو پیروزی است (انتقام گرفتن یا بخشیدن). اگر خواستی از برادرت جدا شوی، جایی برای دوستی باقی گذار تا اگر روزی خواست به سوی تو باز گردد بتواند.

کسی به تو گمان نیک برد او را تصدیق کن، و هرگز حق برادرت را با اعتماد دوستی که با او داری ضایع نکن زیرا آن کس که حقش را ضایع می‌کنی با تو برادر نخواهد بود. و افراد خانواده‌ات بدبخت‌ترین مردم نسبت به تو نباشند. و به کسی که به تو علاقه‌ای ندارد دل مبیند، مبادا برادرت برای قطع پیوند دوستی، دلیلی محکم‌تر از برقراری پیوند با تو داشته باشد، و یا در بدی کردن، بهانه‌ای قوی‌تر از نیکی کردن تو بیاورد. ستمکاری کسی که بر تو ستم می‌کند در دیده‌ات بزرگ جلوه نکند، چه او به زیان خود و سود تو کوشش دارد، و سزای آن کس که تو را شاد می‌کند بدی کردن نیست.

متن ۸

متن ادبی ۲

فرازی از نامه ۴۱ نهج البلاغه

پس از یاد خدا و درود همانا من تو را در امانت خود شرکت دادم، و همراه خود گرفتم، و هیچ یک از افراد خاندانم برای یاری و مدد کاری، و امانت داری، چون تو مورد اعتمادم نبود. آن هنگام که دیدی روزگار بر پسر عمومیت سخت گرفته، و دشمن به او هجوم آورده، و امانت مسلمانان تباه گردیده، و امت اختیار از دست داده، و پراکنده شدند، پیمان خود را با پسر عمومیت دگرگون ساختی، و همراه با دیگرانی که از او جدا شدند فاصله گرفتی. تو هماهنگ با دیگران دست از یاری‌اش کشیدی، و با دیگر خیانت‌کنندگان خیانت کردی. نه پسر عمومیت را یاری کردی، و نه امانت‌ها را رساندی.

گویا تو در راه خدا جهاد نکردی و برهان روشنی از پروردگارت نداری، و گویا برای تجاوز به دنیای این مردم نیرنگ می زدی، و هدف تو آن بود که آنها را بفربشی و غنائم و ثروت‌های آنان را در اختیار گیری. پس آنگاه که فرصت خیانت یافتی شتابان حمله‌ور شدی، و با تمام توان اموال بیت المال را که سهم بیوه زنان و یتیمان بود، چونان گرگ گر سینه‌ای که گو سفند زخمی یا استخوان شکسته‌ای را می‌رباید، به یغما بردی، و آنها را به سوی حجاز با خاطری آسوده، روانه کردی، بی آن که در این کار احساس گناهی داشته باشی.

دشمنت بی‌پدر باد، گویا میراث پدر و مادرت را به خانه می‌بری. سبحان الله آیا به معاد ایمان نداری و از حسابرسی دقیق قیامت نمی‌ترسی؟ ای کسی که در نزد ما از خردمندان بشمار می‌آمدی چگونه نوشیدن و خوردن را بر خود گوارا کردی در حالی که می‌دانی حرام می‌خوری و حرام می‌نوشی؟ چگونه با اموال یتیمان و مستمندان و مؤمنان و مجاهدان راه خدا، کنیزان می‌خری و با زنان ازدواج می‌کنی که خدا این اموال را به آنان وا گذاشته، و این شهرها را به دست ایشان امن فرموده است.

متن ۹

متن ادبی ۳

فرازی از نامه ۵۷ نهج البلاغه

عهدنامه‌ی مالک اشتر

مالکا، دورترین و مبعوض‌ترین مردم در نزد تو کسی باشد که بیشتر در صدد پیدا کردن و ابراز عیوب مردم است، زیرا در مردم عیوبی است که شایسته‌ترین انسان‌ها برای پوشاندن آنها زمامدار است، پس آنچه را که از تو پوشیده است، کشف مکن، زیرا جز این نیست که تکلیف تو پاک کردن چیز است که بر تو ظاهر گشته است. و خداوند متعال خود درباره آنچه از تو مخفی است حکم خواهد کرد.

مالکا، تا بتوانی پرده بر روی آنچه پوشیده شود بینداز، تا خداوند سبحان آنچه را که می‌خواهی از تو برای رعیت پوشیده بماند، مخفی بدارد.

گره هر کینه را از دل‌های مردم باز کن، و عامل هرگونه عداوت را از خود قطع کن، و از هر چیزی که برای تو واضح نیست چشم‌پوش، و هرگز برای تصدیق سخن چین شتاب مکن، زیرا سخن‌چین خیانت‌پیشه است، اگر چه خود را به خیرخواهان تشبیه کند.

و هرگز در مشورت‌هایت بخیل را داخل مکن که تو را از بخشش و احسان باز می‌دارد و وعده فقر به تو می‌دهد، و آدم ترسو را هم در مشورت دخالت مده، زیرا تو را به ناتوانی می‌کشاند، و آدم حریص را از این کار مهم دور بدار، زیرا لثامت را از روی تعدی در نظر تو می‌آراید. همه این صفات پست بخل، ترسویی و حرص غرایزی است متنوع که جامع همه آنها بدگمانی به خدا است.